



25
04
19

شنبه

۵ اردیبهشت ۱۳۹۸
۱۴۴۰ شعبان
شماره ۲۸۰۹

روزنوشت های شهری

مسافر سنت در هزاره سوم (۱۰)

شنبه - در صندلی جلوی تاکسی نشسته‌ام که سسر چهارراه دختر بچه دست‌فروش از توقف پشت چراغ قرمز استفاده می‌کند و جلو می‌آید، شش، هفت‌ساله است و روسری سرخی بر سر دارد. بیسکویت‌هایش را توی صورتش گرفته و اصرار می‌کند که یکی‌اش را بخرم. مثل همیشه در تردید مانده‌ام بین تسلیم شدن در برابر عواطف یا فکر کردن به شبکه پیچیده و سیاه پشت پرده کودکان کار و سوءاستفاده سردسته‌های باند از این کودکان بی‌گناه. دخترک همچنان دستش را تکان می‌دهد و به شدت اصرار می‌کند. دستم از زیر عبا به سمت جیب شلوارم می‌رود و به اسکناس هزار تومانی فکر می‌کنم که راننده زودتر از من یک اسکناس دو هزار تومانی به سوش دراز می‌کند. نفس راحتی می‌کشم و می‌خواهم شیشه پنجره را ببندم که دخترک نمی‌گذارد و منتظر است. می‌گویم این آقا که پول داده‌اند، با عتاب و قاطعیت می‌گویند: او داد، تو که ندادی.

یکشنبه - وقتی به سر خیابانی که محل جلسه بعدی است می‌رسم، موتور سواری جلو می‌آید و با محبت پیشنهاد می‌کند که من را به مقصد برساند. تشکر می‌کنم و می‌گویم که چند قدم بیشتر فاصله نیست اما نگاهش طوری است که ترجیح می‌دهم لطفش را برای این چند قدم رد نکنم. سوار می‌شوم و فاصله کوتاه باعث غفلتم می‌شود و بر عکس همیشه که با وسواس قیا و عیایم را جمع می‌کنم این بار حواسم به لباس بلندی که بر تن دارم نیست. همین اول کار دامن قیایم توی زنجیر چرخ گیر می‌کند و با موتور و موتورسواری بر زمین می‌خوریم. خوشبختانه می‌تواند موتور را جمع کند و خیابان هم خلوت است. عمامه‌ام یک طرف می‌افتد و خودم یک طرف و پای چپم که برای نگهداشتن موتور خیلی بر آن فشار آورده‌ام به شدت درد می‌گیرد. لباسم کاملا پاره شده و عبا هم سوراخ است. خوشحالم که راننده موتور سالم است. تمام مدت جلسه عبا را دور خودم پیچیده‌ام که کسی متوجه وضع لباسم نشود و بتوانم بعدش خودم را به خانه برسانم.

دوشنبه - این طرف خیابان مرد میان سال ستایشم می‌کند و درباره نوشته‌هایم چیزهایی می‌گوید. دقیقاً چند دقیقه بعد از طرف خیابان یک موتور می‌گذرد با صدای بلند فحش آبداری می‌دهد، خدا را شکر می‌کنم که بادم را تنظیم کرد و نگذاشت لذت آن تعریف و تمجید از گوشم بگذرد و به دلم برسد.

سه‌شنبه - روی صندلی عقب تاکسی نشسته‌ام که با مسافر بغل دستی حرف از کار و کاسبی و انتشارات و قیمت کاغذ می‌شود و همان موقع نفر سوم هم سوار می‌شود و حرف‌های ما را که می‌شنود، می‌فهمیم که او هم ناشر است. به خنده می‌گویم: بیا سوت‌ده‌لان گرد هم آییم. و اضافه می‌کنم: ۳ناشر در یک صندلی بگنجد.

چهارشنبه - توی مترو سیمای جذاب و آرامش مسافری که کنارم ایستاده توجهم را جلب می‌کند. سن و سالش به ۵۵، ۶۰سال می‌خورد و موی سر و صورتش جوگندمی است. وقتی سر صحبت را با او باز می‌کنم می‌فهمم که استاد دانشگاه است و پس از سال‌ها تحصیل در خارج از کشور به ایران برگشته است. بعد از ۳،۲ ایستگاه که حرف‌هایمان حسابی گل می‌اندازد و به دغدغه‌های مشترک و دریافت‌های یکسان می‌رسیم، می‌فهمم که آن کشش و جذبه ابتدایی بیخود نبوده است. به او می‌گویم آقای دکتر، آیا دل سوخته از عود کمتر است که بوی آن را بتوان دریافت و بسوی این را نه؟

پنجشنبه - دارم وارد ایستگاه مترو می‌شوم که می‌بینم زنی میان سال می‌خواهد چمدان بزرگش را بردارد. به نظر می‌رسد مسافری خسته باشد. پای رفتن ندارم. دست می‌برم و چمدانش را برمی‌دارم و با خود فکر می‌کنم که از من همین قدر برمی‌آید، کاش می‌شد فایده بیشتری داشته باشم و خدمت بزرگ‌تری بکنم.

استراحتگاه

فرانک بابایورا عمه کوچک‌ترم بعد از ازدواج و بعد از اینکه صاحب آفرزند شده بود، ناگهان تصمیم گرفت درسش را ادامه بدهد و برود دانشگاه. نه به این دلیل که حوصله‌اش توی خانه سر رفته باشد یا اینکه مدام از خودش بپرسد خوب حالا یا این وقت‌های خالی چه کار کنم؟ چون مسلمانم دو تا بچه بودن خودش وقت زیادی می‌گرفت. بالاخره دانشگاه قبول شد و ثبت‌نام کرد و در رشته‌ای که دوست داشت شروع به تحصیل کرد. در یکی از روزها وقتی ردیف جلونشسته بود یادقت جزوه می‌نوشت، یکی از هم‌کلاسی‌هایش متوجه حلقه توی دستش می‌شود و با تعجب می‌پرسد: «تو که از دواج کردی برای چی میای دانشگاه؟» واقعا هدف از دانشگاه رفتن به اندازه همین جمله‌الکی و خنده‌دار شده، دخترها برای فرار از بیگاری و پسرها برای فرار از سر بازی.



طرح: Andrea Lubini

به وقت گشت و گذار

قهرمان آینده

این هفته یک تئاتر متفاوت و ویژه روی سن نمایش می‌رود و به علاقه‌مندان این هنر پیشنهاد می‌کنیم از آن غافل نباشند. «قهرمان آینده» عنوان نمایشی است که این شب‌ها در سالن نمایش هلال احمر (میدان ده دی) اجرا می‌شود. داستان نمایش درباره دو گروه کوهنوردی است که در نقطه‌ای از صعود به هم برمی‌خورند و این برخورد آغاز چالش‌های بین افراد گروه است. نکته ویژه این تئاتر این است که بازیگران و تیم نمایش همه کوهنورد هستند و در دنیای واقعی آنچه را که بازی می‌کنند بارها زیسته‌اند. همین ویژگی باعث می‌شود شما با نمایشی واقعی‌تر و عمیق‌تر از طرف آن‌ها مواجه شوید. برای خرید اینترنتی بلیت این نمایش می‌توانید به سایت مشهد گیشه مراجعه کنید.

یک تیر و دو نشان

اگر دنبال یک جای خوش آب و هوا و دلگشا برای گردش آخر هفته می‌گردید، پیشنهاد ما به شما هفت حوض است. بار و بندیل مختصری برآید و به انتهای منطقه سیدی بروید و بعد از گذر از پارک هفت حوض، خودتان را به چشمه‌ها برسانید. چشمه‌ها این موقع سال از هر وقت دیگری پر آب‌تر و با صفات هستند. از مسیر چشمه‌ها به سمت روستای مغان هم حتما دیدن کنید، چون دشت‌های آن به برکت باران‌های اخیر پر شده است از گل‌های سرخ و زرد شقایق و منظره‌ای دیدنی به وجود آورده است. پس دوربین عکاسی و فلاسک جای حتما همراهتان باشد که حظ بیشتری از این گردش ببرید و قاب‌های زیبایی آن را ثبت کنید.



گزارش داغ

به آن هندوستان ایران می‌گویند. منظورمان میناب است، یکی از خوش آب و هواترین مناطق ایران است که به خاطر میوه‌های استوایی و نخلستان‌های زیبایش شهرت دارد. اما حالا گرفتار بلای بی‌تدبیری و ندانم‌کاری شده است. دیروز روزنامه ایران پرونده مفصلی با تیتر «فر و چاله‌ها به جان دشت میناب افتاد» منتشر کرد و در آن نوشت که چطور انتقال آب از دشت میناب، برداشت بی‌رویه شزن آب‌بستر رودخانه آن و از همه بدتر خشک‌شدن درخت‌های مهاجم و مضرری به نام «سمر»، نخلستان‌های این منطقه را خشک کرده و کشاورزان را به جای کشاورزی به سمت قاچاق و کارهای دیگر سوق داده است. گزارشی تکانه‌دهنده با توصیف‌های بی‌ظنیر به قلم زهراکشوری که خواندن آن را پیشنهاد می‌کنیم.

جدول ۲۴۵۸

shahr.puzzle@shahrara.com

پاسخ جدول ۲۴۵۷

م	ا	ه	ف	م	ح	ر	ک
م	و	ب	ی	د	ی	ک	ک
ک	ش	ی	ل	ا	ت	د	ا
ک	ن	ت	و	ت	س	ت	ت
ا	س	ی	ر	م	ا	س	ت
ت	ح	و	ی	ل	ح	ل	ب
ت	ن	و	س	ا	س	ب	ا
ل	ک	ا	ی	ق	و	ا	ن
ل	ک	ا	ی	ق	و	ا	ن

جاکتابی



به روایت یک مرده

الهام یوسفی در زندگی تجربیاتی هست که می‌توان به واسطه همت و انگیزه سرآغشان رفت. می‌توان به سفر رفت و کشورها و شهرهای زیبای جهان را دید، می‌توان به قلعه‌های بلند صعود کرد، به سراغ ناشناخته‌ها رفت و کشفشان کرد... اما مرگ؟ این سفر شاید تنها تجربه‌ای است که به دست آوردن آن و بازگشتن از آن به راستی غیرممکن است، مگر به واسطه تخیل. تخیلی که اگر چه ممکن است راه به واقعیت نبرد، اما می‌تواند ما را به فراز و فرود زیستنی از نوع دیگری برده، تجربه‌ای ناممکن اما مهیج و عجیب. کاری که نویسنده مشهور فرانسوی «امیل زولا» آن را در داستان بسیار کوتاه‌ها خواندنی «مرگ البویر بکی» انجام داده است. داستان با لحظه مرگ آقای بکی در اتاق کوچک یک مسافر خانه روی می‌دهد و شما از همان لحظه نخست تا پایان داستان را از زبان یک مرده می‌خوانید. به‌اروی قصه این بار نه یک انسان زنده بلکه یک مرده است. مردی که بعد از سال‌ها به تازگی خوشبختی را به دست آورده اما مرگ به آرامی و بدون احساس گناه سررسیده و او را در سیطره خود گرفته است. آیا آقای البویر به راستی مرده است یا خواب مرگ را می‌بیند؟ مرگ برای او نفرات انگیز است یا شادی بخش؟ همسر زیبایی او که بر بالین مرده نشسته، زین پس چگونه زندگی خواهد کرد؟ اصلا تا به حال فکر کرده‌اید که یک مرده بعد از کوتاه شدن دستش از جهان چه دغدغه‌هایی خواهد داشت؟ امیل زولا سعی کرده تصویرگر بخشی از جهان مردگان باشد. داستان بسیار کوتاه است و می‌توانید در کمتر از یک ساعت آن را به پایان برسانید و از قضا آن قدر کشش داستانی دارد که شمارا با خود همراه کند تا از سر نوشت آقای البویر بکی سردر آورید. ضمانت‌دار این بازار گران کتاب، کتابی به این خوبی به قیمت ۳۵۰۰ تومان به همت نشر کوله‌پشتی خودش از عجایب است اما از قضای روزگار و در کمال خوش شانس می‌توانید یک کتاب خوب را به قیمت بسیار خوب بخرید و بخوانید. اگر از کارهای «امیل زولا» به دنبال رمان دیگری هستید و حوصله یک رمان بلند و گیرا با زمینه تاریخی اجتماعی را دارید «ژرمینال» را از دست ندهید.

بخشی از کتاب: «... خوب من هم می‌میرم! همه چیز پایان می‌پذیرد هیچ چیزی در دنیا خیلی خوب راحت نیست. در آن زمان من کاملا خوشحال بودم مرگ را در مقابلم دیدم ولی ناگهان سرگیجه گرفتم مثل این بود که دستی غول آسمان را در بالای یک گردآب سیاه‌نگه داشته‌بود این همان تصویر مرگ بود. یک دفعه به خودم آمدم نفس ملایمی روی صورت حس کردم. کسی دستم را گرفته بود و بالکنت زبان می‌گفت: خدای من! خدای من! او مرده...»



خرید کتاب از کتاب

فیلم بین

حسن خوب زندگی و البته عشق



محمدعلی محمدیورا اگر از ما بپرسند چرا سینما می‌روید یا چرا فیلم می‌بینید طبیعتا دلایل مختلفی برای این کار داریم اما قطعاً یکی از پاسخ‌های مشترکمان این است که فیلم می‌بینیم تا حالمان خوب شود. فیلمی که امروز به شما معرفی می‌کنیم «سر نوشت شگفت‌انگیز املی پولن» یا نام انگلیسی «Amelie». از آن دسته فیلم‌هایی است که سرشار از حس‌های خاطره‌انگیز و مشترک انسانی است که پس از تماشای آن احساس سرخوشی متفاوتی خواهید داشت. این فیلم فرانسوی در سال ۲۰۰۱ ساخته شده و کارگردان آن آقای «ژان پی بر ژونه» است که در فیلم‌هایش معمولا شخصیت‌های اصلی با یتیم هستند یا یکی از والدینشان را از دست داده‌اند. «املی» یکی از بهترین فیلم‌های کارنامه ژونه و جزو پر فروش‌ترین فیلم‌های سینمای فرانسه محسوب می‌شود که در اسکار سال ۲۰۰۲ در ۸ رشته نامزد کسب جایزه اسکار شد. یکی از نکات برجسته فیلم، موسیقی متن آن است که از سوی یان تیرسن ساخته شده و همین موسیقی هم زمینه بیشتر شناخته شدن این آهنگ ساز توانای فرانسوی را فراهم آورده است.

قصه فیلم درباره دختری است که در کودکی به علت رفتارهای خاص والدینش محبت چندان عمیقی را تجربه نمی‌کند و مادرش را در کودکی از دست می‌دهد. املی به تدریج بزرگ‌تر می‌شود و زندگی مستقل و تنهایی را در پیش می‌گیرد. او در زندگی‌اش سعی می‌کند از جزئیات کوچک زندگی مانند «دست کردن توی کیسه حیوانات» یا «نگاه کردن به آدم‌هایی که توی سالن سینما دارند فیلم تماشا می‌کنند» لذت ببرد اما در نهایت زندگی او کاملاً معمولی به نظر می‌رسد. اما این معمولی بودن یک روز با اتفاقی که برای او می‌افتد تحت تأثیر قرار می‌گیرد و از آن موقع به بعد است که املی سعی می‌کند با کمک کردن به اطرافیان و البته سر به سر بگیرد. املی در جریان همین کارهایش با پسری آشنا می‌شود و همین آشنایی، زمینه تجربه عشقی دلخواه را برای او فراهم می‌آورد. در نهایت ما پس از تجربه این نگاه متفاوت املی با دیوار نوشته‌های عاشقانه روبرو می‌شویم که فیلم با آن به پایان می‌رسد: «بدون تو احساسات امروز مانند برف دیروز نابدید می‌شود.»



تماشا فیلم از اینجا